

الحمد لله رب العالمين

6861

٨٠
١

١٩٠

٤٧

زندگینامه آلبر کامو

آلبر کامو، از پدری آلزاسی تبار و مادری با تبار اسپانیایی در سال ۱۹۱۳ در زیر آفتاب سوزان الجزیره متولد شد. پدرش، در جنگ جهانی اول، وقتی که آلبر یک سال بود، کشته شد. مادرش که زنی کر و لال و بی سواد بود او را با پولی که از رختشویی و نظافت خانه ها به دست می آورد بزرگ کرد.

در سال ۱۹۳۴ به حزب کمونیست پیوست و این عضویت تا شروع جنگ جهانی دوم ادامه داشت. اولین فعالیت‌های فرهنگی کامو با روزنامه نگاری و تشکیل گروه متأثر شروع شد. در این مدت نمایش نامه‌های متعددی را روی صحنه برد از اجرای تراژدی‌های یونانی گرفته تا اقتباس از آثار آندره ژید و آندرو مالرو. از ۱۹۳۵ تصمیم گرفت که نویسنده شود در همان دوران دو کتاب کوچک از او در الجزایر منتشر شد: «پشت و رو» و «عیش». در سال ۱۹۳۸ مقامات الجزایری روزنامه‌ی او را به اتهام هواداری از صلح و طرفداری از اعراب تعطیل کردند و از او خواستند که الجزایر را ترک کند. در دوران اشغال فرانسه به «نهیضت مقاومت» پیوست و از مشهورترین روزنامه نگاران آن دوره شد. انتشار «بیگانه» و «افسانه سیزیف» در سال ۱۹۴۲ یک شبه او را به شهرت رساند. در سال ۱۹۵۷، در چهل و چهار سالگی برنده جایزه نوبل شد. او جوان‌ترین نویسنده‌ای بود که این جایزه را دریافت کرد. آلبر کامو در سال ۱۹۶۰ در سانحه‌ای هنگام رانندگی جان سپرد. کامو سالها دوست و همکار ژان پل سارتر بود. آنها در نهضت مقاومت فرانسه با یکدیگر همکاری می کردند. انتشار «عصیانگر» موجب جدال قلمی بین این دو نویسنده شد. کامو سرکوبگری و جنایت‌های رژیم شوروی را محکوم می کرد. اما سارتر اعمال زور را در راه رسیدن به عدالت ضروری می‌دانست. بی‌تردید کامو یکی از برترین نویسندگان و روشنفکر فرانسه در قرن بیستم است. او حتی توانست شهرتی فراتر از سارتر پیدا کند. آثار او هم اکنون نیز پر خواننده اند و به زبان های بسیاری ترجمه شده اند.

گزیده‌ی آثار کامو به فارسی

بیگانه، طاعون، اسطوره سیزیف، یادداشت‌ها، عصیانگر

یگانہ

نویسنده: آلبر کامو

مترجم: جلال آل احمد

سرشناسه: کامو ، آلبرت ، ۱۹۱۳-۱۹۶۰ م. Camus, Albert
 عنوان و نام پدیدآور: بیگانه / نویسنده آلبرت کامو؛ مترجم جلال آل احمد
 مشخصات نشر: قم: آوای ماندگار، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۱۲-۷۰-۹
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: L'Étranger
 موضوع: داستان‌های فرانسوی -- قرن ۲۰ م.
 شناسه افزوده: آل احمد، جلال، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸ ، مترجم.
 رده‌بندی کنگره: د ۱۳۹۸، ۹ ب ۸۳ الف / PQ۲۶۲۴
 رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۰۷۶۲۰



اشارات آوای ماندگار

بیگانه

نویسنده: آلبرت کامو
 مترجم: جلال آل احمد
 نوبت چاپ: اول - ۹۸
 چاپ: آریا
 شمارگان: ۵۰۰ نسخه
 قیمت: ۲۴,۰۰۰ تومان

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۱۲-۷۰-۹

آلبر کامو، نویسنده معاصر فرانسوی است که نزدیک به همه عمر خود را در تونس و الجزیره و شهرهای آفریقای شمالی فرانسه گذرانیده است. و به همین علت نه تنها در این داستان بزرگترین نقش را آفتاب سوزان نواحی گرم به عهده دارد. و قهرمان داستان به علت همین آفتاب است که آدم می‌کشد، بلکه در کار بزرگ دیگرش به نام «طاعون» همین نویسنده، بلای طاعون را بر یک شهر گرما زده آفریقا نازل می‌کند، که «تغییرات فصول را فقط در آسمان آن می‌شود خواند. و در آن نه صدای بال پرنده‌ای را می‌توان شنید و نه زمزمه بادی را لای برگهای درختی».

«طاعون» که بزرگترین اثر این نویسنده شمرده می‌شود داستان ایستادگی قهرمانان اساسی کتاب است در مقابل مرگ؛ در مقابل بلای طاعون. داستان دلوپسی‌ها و اضطراب‌ها و فداکاری‌ها و بی‌غیرتی‌های مردم شهر طاعون زده‌ای است که طنین زنگ ماشین‌های نعش کش آن؛ در روزهای هجوم مرض، دقیقه‌ای فرو نمی‌نشیند و بیماران طاعون زده را باید به زور سر نیزه از بستگان شان جدا کرد. غیر از این کتاب که به عنوان بزرگترین اثر منشور سالهای اخیر فرانسه بشمار رفته است. آلبر کامو؛ دو نمایشنامه دارد. یکی بنام «سوء تفاهم» و دیگری «کالیگولا» و پس از آن کتاب‌ها و مجموعه مقالات دیگر او است به این ترتیب «نامه‌هایی به یک دوست آلمانی». «افسانه سیزیف» و مجموعه کوچکی

بنام «سور» و چند اثر دیگر.

آلبر کامو، که همچون ژان پل سارتر در ردیف چند نویسنده تراز اول امروز فرانسه نام برده می‌شود، یک داستان نویس عادی نیست که برای سرگرم کردن خوانندگان، طبق نسخه معمول، مردی را به زنی دل بسته کند و بعد با ایجاد موانعی در راه وصال آن دو به تعداد صفحات داستان خود بیفزاید. داستان های این مرد داستان‌هایی است فلسفی، که نویسنده، درک دقیق خود را از زندگی و مرگ، از اجتماع و قیود و رسوم آن و هدف‌هایی که بخاطر آن ها می‌شود زنده بود، در ضمن آن ها بیان کرده است.

از این لحاظ «بیگانه» و «طاعون» این نویسنده، جالب‌تر از دیگر آثار اوست: در این دو داستان، نویسنده خود را رو بروی مرگ قرار می‌دهد. سعی می‌کند مشکل مرگ را برای خودش و برای خواندگانش حل کند. سعی می‌کند دغدغه مرگ را و هراس آن را زایل کند. قهرمان داستان اولی؛ که ترجمه آن اکنون در دست شما است (و امید است که ترجمه‌ای دقیق و امین باشد) «بیگانه» ای است که گرچه درک می‌کند بیهوده زنده است ولی در عین حال به زیبایی‌های این جهان و به لذاتی که نا متظر در هر قدم سر راه آدمی است سخت دل بسته است و با همین‌ها است که سعی می‌کند خودش را گول بزند و کردار و رفتار خود را به وسیله‌ای و به دلیلی موجه جلوه دهد.

مردی است از همه چیز دیگران بیگانه. از عادات و رسوم مردم؛ از

نفرت و شادی آنان و آرزوها و دل افسردگی‌هایشان. و بالاخره مردی است که در برابر مرگ چه آنجا که آدم می‌کشد و مرگ دیگری را شاهد است و چه آنجا که خودش محکوم به مرگ می‌شود - رفتاری غیر از رفتار آدم‌های معمولی دارد.

نمایشنامه «سوء تفاهم» نیز که داستان کامل شده همان ماجرای ناقصی است که قهرمان داستان «بیگانه» آن را از روی روزنامه پاره‌ای که در زندان خود یافته هزاران بار می‌خواند باز در اطراف همین مسئله دور می‌زند.

پسری است که از زادگاه خود برای کسب مال بیرون آمده و وقتی بر می‌گردد نه تنها برای مادر و خواهرش بیگانه‌ای بیش نیست بلکه حتی نمی‌داند چگونه خودش را به آنان معرفی کند. و در همین میانه است که مادر و خواهرش به طمع پولی که در جیب او دیده‌اند او را می‌کشند. در این نمایشنامه مردمی هستند که فکر می‌کنند یا باید همچون سنگ شد و یا خودکشی کرد. و این مادر و خواهر قاتل که پس از کشتن پسر و برادر خود دیگر نمی‌توانند سنگ بمانند و کلماتی مثل «گناه» و «عاطفه» تازه برای شان معنی پیدا کرده است، ناچار راه دوم را اختیار می‌کنند. برای بهتر درک کردن این داستان فلسفی، از نویسنده‌ای که آثارش تاکنون به فارسی منتشر نشده است لازم بود که توصیفی و یا مقدمه‌ای آورده شود، و از این لحاظ بهتر این دیده شد که خلاصه ترجمه مقاله «ژان پل سارتر» نویسنده معاصر فرانسوی؛ که درباره همین کتاب نوشته شده است در آغاز کتاب گذارده شود. گرچه سارتر این مقاله را از یک نظر مخصوص

نوشته است که شاید مورد علاقه خوانندگان نباشد، ولی در عین حال توصیفی است رساننده و دقیق که به فهم داستان کمک خواهد کرد، خلاصه کردن چنین مقاله‌ای بسیار دشوار و در عین حال جسورانه بود ولی چه باید کرد که برای این مقدمه بیش از شانزده صفحه جا گذاشته نشده بود. گذشته از اینکه ممکن بود ترجمه کامل آن برای خوانندگان ملالت آور بشود.

«بیگانه» اثر آقای کامو تازه از چاپ بیرون آمده بود که توجه زیادی را به خود جلب کرد. این مطلب تکرار می‌شد که در این اثر «بهترین کتابی است که از متارکه جنگ تاکنون منتشر شده». در میان آثار ادبی عصر ما این داستان، خودش هم یک بیگانه است. داستان از آن سوی سرحد برای ما آمده است، از آن سوی دریا. و برای ما از آفتاب، و از بهار خشن و بی‌سبزه آنجا سخن می‌راند. ولی در مقابل این بذل و بخشش؛ داستان به اندازه کافی مبهم و دو پهلو است: چگونه باید قهرمان این داستان را درک کرد که فردای مرگ مادرش «حمام دریائی می‌گیرد؛ رابطه نا مشروع با یک زن را شروع می‌کند و برای اینکه بخندد به تماشای یک فیلم خنده دار می‌رود.» و یک عرب را «به علت آفتاب» می‌کشد و در شب اعدامش در عین حال که ادعا می‌کند «شادمان است و بازهم شاد خواهد بود.»؛ آرزو می‌کند که عده تماشاچی‌ها در اطراف چوبه دارش هر چه زیادت‌تر باشد تا «او را به فریادهای خشم و غضب خود پیشواز کنند»؟ بعضی‌ها می‌گویند «این آدم احمقی است، بدبخت است.» و دیگران که بهتر درک

کرده اند می‌گویند «آدم بیگناهی است.» بالاخره باید معنای این بی‌گناهی را نیز درک کرد.

آقای کامو در کتاب دیگرش بنام «افسانه سیزیف» که چند ماه بعد منتشر شد، تفسیر دقیقی از اثر قبلی خودش داده است. قهرمان کتاب او نه خوب است نه شرور نه اخلاقی است و نه ضد اخلاق. این مقولات شایسته او نیست و مسئله یک نوع انسان خیلی ساده است که نویسنده نام «پوچ» یا «بیهوده» را به آن می‌دهد. ولی این کلمه، زیر قلم آقای کامو دو معنای کاملاً مختلف به خود می‌گیرد: پوچ یک بار حالت عمل و شعور واضح است که عده‌ای از اشخاص این حالت را می‌گیرند. و بار دیگر «پوچ» همان انسان است که با یک پوچی و نامعقولی اساسی و بی‌هیچ عجز و فتوری نتایجی را که می‌خواهد، به خود تحمیل می‌کند. پس به هر جهت باید دید «پوچ» به عنوان حالت و فعل و عمل، یا به عنوان قضیه اصلی، چیست؟

هیچ چیز رابطه انسان با دنیا. بیهودگی اولی پیش از همه جز نمودار یک قطع رابطه نیست: قطع رابطه میان عروج افکار انسان به طرف وحدت - و دوگانگی مغلوب نشونده فکر و طبیعت. قطع رابطه میان جهش انسان به سوی ابدیت - و خصوصیت «تمام شونده» وجودش، قطع رابطه میان «دلواپسی» که حتی اصل و گوهر انسان است - و بیهودگی کوشش‌های او. مرگ؛ کثرت اختصار ناپذیر حقایق و موجودات، قابل فهم بودن موجود واقع و بالاخره اتفاق، این‌ها همه

قطب‌های مختلف «پوچ» هستند. در واقع این‌ها مطالب تازه‌ای نیستند و آقای کامو نیز به این عنوان آن‌ها را معرفی نمی‌کند. این مطالب از آغاز قرن هفدهم میلادی به وسیله عده‌ای از عقول متحجر و کوتاه، و عقولی که غرقه در سیر روحانی خود بوده‌اند و بخصوص نیز فرانسوی حساب می‌شده‌اند بر شمرده شده...

در نظر آقای کامو مطلب تازه‌ای که او آورده این است که تا انتهای افکار پیش می‌رود. در حقیقت برای او مطلب مهم این نیست که جملات قصاری را حاکی از بدبینی جمع آوری کند: قطعاً «پوچ» نه در انسان است و نه در دنیا - اگر این دو از هم جدا فرض شوند. ولی همچنان که «بودن در دنیا» خصوصیت اساسی انسان است، «پوچ» در آخر کار چیز دیگری جز همان «وضع بشر» نیست، الهامی غم زده است که این بیهودگی را در می‌انگیزد. «از خواب برخاستن، تراموای، چهار ساعت کار در دفتر یا در کارخانه، ناهار، تراموای، و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه با همین وضع و ترتیب» ... و بعد ناگهان «آرایش صحنه‌ها عوض می‌شود» و ما به روشن بینی خالی از امیدی واصل می‌شویم آن وقت اگر بدانیم که کمک‌های گول زنده ادیان و فلسفه‌های وجودی را چطور می‌شود کنار زد؛ به چند مسئله واضح و آشکار اساسی می‌رسیم: دنیا جز یک بی‌نظمی و هرج و مرج چیز دیگری نیست یک» تعادل ابدی که از هرج و مرج زائیده شده است». وقتی انسان مرد دیگر فردائی وجود ندارد. «در جهانی که ناگهان از هر خیال واهی و از هر نوری محروم شده است. انسان احساس می‌کند که بیگانه است. در

این تبعید دست آویز و امکان برگشتی نیست. چون از یادگار زمان های گذشته و یا از امید ارض موعود هم محروم شده است» به این دلیل است که باید گفت انسان در واقع همان دنیا نیست: «اگر من درختی میان دیگر درخت ها بودم... این زندگی برایم معنایی می داشت، یا اصلاً همچو مسئله ای درباره من در کار نبود. چون من قسمتی از دنیا بودم. در آن هنگام، من جزو همین دنیائی می شدم که اکنون با تمام شعورم در مقابل آن قرار گرفته ام. این عقل مسخره و ریشخند آمیز من است که مرا در مقابل تمام خلقت قرار داده». اکنون به طور کلی درباره نام داستان می توان این چنین توضیح داد: بیگانه همان انسان است که در مقابل دنیا قرار گرفته و از این جهت آقای کامو خوب می توانست نام «زاده در تبعید» را که اسم یکی از آثار ژرژ گیسینگ Gissing. G است روی اثر خود بگذارد.

بیگانه، همین انسانی است که در میان دیگر انسان ها گیر کرده، «همیشه روزهائی هست که .. انسان در آن کسانی را که دوست می داشته است بیگانه می یابد» ولی مسئله، تنها این نیست، هوس و میل مفرطی به همین «پوچ» در کار است. انسان پوچ، هرگز اقدام به خودکشی نمی کند. بلکه می خواهد زندگی کند. زندگی کند بی اینکه فردائی داشته باشد، و بی این که امیدی و آرزویی داشته باشد و حتی بی این که تفویض و تسلیمی در کار خود بیآورد. انسان پوچ، وجود خودش را در طغیان و سرکشی تأیید می کند. مرگ را با دقت هوس بازانه ای تعقیب می کند و همین افسونگری است که او را آزاد می سازد.

این انسان «ابدالاباد فارغ از مسئولیت بودن» یک آدم محکوم به مرگ را می‌داند. برای او همه چیز مجاز است، چون خدائی در کار نیست، و چون انسان خواهد مرد.

تمام تجربه‌ها، برای او هم ارز هستند. و برای او تنها مسئله مهم این است که از آن‌ها هر چه بیشتر که ممکن است چیزی به دست بیاورد «زمان حال و پی در پی آمدن لحظه‌های زمان حال، در برابر یک روح با شعور، آرزو و ایده آل انسان پوچ است». تمام ارزش‌ها در برابر این «علم اخلاق مقادیر» درهم فرو می‌ریزد. انسان پوچ که طغیان کرده و بی‌مسئولیت درین دنیا افکنده شده است، «هیچ چیز برای توجیه کردن خود ندارد»، این انسان «بیگناه» است. بی‌گناه، مثل همان آدم‌های بدوی که سامرست موآم S. Maugham از آنان سخن می‌راند. همان آدم‌هایی که پیش از رسیدن کشیش و پیش از اینکه کشیش برای آنان از «خوب» و «بد» و از «مجاز» و «ممنوع» سخن براند، همه چیز برای شان «مجاز» است. بی‌گناه مثل «پرنس میشکین» است (قهرمان داستان - ابله - اثر داستایوسکی) که «در یک زمان حال جاودانی زندگی می‌کند. زمان حال مؤبدی که گاه به گاه با یک خنده و با یک تبعید تنوع می‌یابد» بیگناه به تمام معنی کلمه، و نیز اگر مایل باشید یک «ابله» به تمام معنی، در این مورد است که کاملاً عنوان داستان آقای کامو را درمی‌یابیم. بیگانه‌ای که او خواسته است طراحی کند، درست یکی از همین بیگانه‌های وحشت‌انگیز است که جار و جنجال‌ها و افتضاحات عجیبی در اجتماعات راه

می اندازند. چون مقررات بازی آن اجتماعات را قبول ندارند. بیگانه او میان بیگانگان زندگی می کند. در عین حال که خودش هم برای دیگران بیگانه است. به همین دلیل است که برخی مثل «ماری» رفیقۀ اش در این داستان، او را دوست نمی دارند «به این علت که او را عجیب می بینند.» و برخی دیگر مثل جمعیت تماشاچیان دادگاه، که بیگانه ناگهان سیل کینه آنان را به طرف خودش حس می کند، به همین دلیل، از او نفرت دارند و برای ما نیز که هنوز با چنین احساس پوچ بودن آشنا نشده ایم و وقتی کتاب را می خوانیم بیهوده کوشش می کنیم تا این بیگانه را بر طبق قواعد و رسوم عادی خودمان قضاوت کنیم، برای ما نیز، قهرمان این داستان جز یک بیگانه چیز دیگری نیست.

همچنین ضربه ای که وقتی تازه کتاب را باز کرده اید از خواندن این جمله به شما دست می دهد «فکر کردم که این یکشنبه هم مانند یکشنبه های دیگر گذشت، که مادرم اکنون به خاک سپرده شده است، که فردا دوباره به سر کار خواهم رفت و که، از همه این ها گذشته، هیچ تغییری حاصل نشده است.»

می خواهد بگوید که این نتیجه اولین برخورد شما با پوچ است. اما بی شک وقتی خواندن کتاب را ادامه می دهید امیدوارید که همه ناراحتی و دلواپسی تان برطرف شود و همه چیز اندک اندک روشن و عقلانی گردد و توضیح داده شود. اما امیدواری شما برآورده نمی شود.

«بیگانه» کتابی نیست که چیزی را روشن کند. انسان فقط بیان می کند

و همچنین این کتاب کتابی نیست که استدلال کند. آقای کامو فقط پیشنهاد می‌کند و هرگز برای توجیه کردن آنچه که از لحاظ اصول، توجیه نشدنی است خود را به در دسر نمی‌افکند. پیامی که آقای کامو می‌خواهد با روشی داستان مانند ابلاغش کند، او را به خضوعی بزرگ منبشانه و امیدوار که عبارت از تسلیم و تفویض هم نیست. شناسائی سرکش و طغیان کرده‌ای است و به حدود فکر بشری. درست است که آقای کامو می‌داند که برای این داستان خود باید تفسیری فلسفی به دست بدهد که محققاً همان «افسانه سیزیف» است. .. ولی وجود این تفسیر با این ترجمه بطور کلی قدر و ارزش داستان او را نمی‌کاهد. نویسنده می‌خواهد ما پیوسته امکان بوجود آمدن اثر او را در نظر داشته باشیم. آرزو می‌کند که بر اثرش اینطور حاشیه بنویسند: «می‌توانست بوجود نیامده باشد» همان طور که «آندره ژید» می‌خواهد در آخرین کتابش بنام «سازندگان سکه قلب» بنویسند که «می‌توانست ادامه بیابد» اثر او می‌توانست به وجود نیامده باشد، مثل این جوی آب و مثل این قیافه. اثر او لحظه حاضری است که خود را عرضه می‌دارد، مثل همه لحظه‌های زمان حال. در اثر او حتی آن لزوم درونی هم نیست که هنرمندان وقتی از اثر خود صحبت می‌کنند پایش را به میان می‌کشند و می‌گویند نمی‌توانستم ننویسمش: می‌بایست خودم را از دستش خلاص می‌کردم. در این مورد. .. این عقیده را می‌یابم که می‌گوید یک اثر هنری برگی است جدا شده از یک زندگی. کتاب او همین مطلب را بیان می‌کند...

وانگهی در این مورد همه چیز یکسان است، چه نوشتن کتابی مثل «آوارگان» و چه نشستن و نوشیدن یک فنجان شیره‌قوه و در نتیجه آقای کامو، هرگز دلسوزی و توجهی را که برخی نویسندگان که «خود را فدای هنر خود کرده اند» از خواننده خود توقع می کنند، انتظار ندارد، و به این طریق «بیگانه» برگه‌ای از زندگی اوست. و چون پوچ ترین زندگانی‌ها باید بی‌ثمرترین و بی‌حاصل ترین زندگی‌ها باشد، داستان او نیز می‌خواهد بی‌ثمری به حد اعلا رسیده‌ای را نشان بدهد. هنر، جوانمردی و بخشایشی است بی‌فایده و بی‌ثمر... به هر جهت کتاب «بیگانه» جلوی ما است کتابی جدا شده از یک زندگی، توجیه نشده، توجیه نشدنی، بی‌ثمر و آنی. کتابی که اکنون از نویسنده اش نیز جدا مانده، و بعنوان یک لحظه زمان حال پیش دیگران گذشته شده. و از این طریق است که ما باید کتاب او را بخوانیم: به عنوان یگانگی و اتفاق ناگهانی و شدیدی میان دو انسان، میان نویسنده و خواننده، در عالم پوچ و در ماورای عقل و منطق.

این مطالب تا اندازه‌ای به ما نشان می دهد که با قهرمانان داستان «بیگانه» چگونه باید روبرو شد.

حتی برای خوانندگانی که با فرضیه‌های پوچ بودن آشنا هستند «مرسو» قهرمان این داستان، مبهم و دو پهلو باقی می‌ماند. مسلماً ما مطمئن هستیم که او پوچ است و خصوصیت اساسی و اصلی اش روشن بینی بیرحم و سنگدل او است. اضافه بر این که، در بیش از یک مورد

نویسنده سعی کرده است او را طوری بسازد که نمونه کاملی از روی الگوی عقاید خودش در «افسانه سیزیف» نشان داده باشد. مثلاً آقای کامو در یک جای این اثر اخیر نوشته است: «یک انسان بیشتر بوسیله چیزهائی که نمی گوید انسان است تا بوسیله چیزهائی که می گوید». و «مرسو» قهرمان داستان «بیگانه» نمونه کاملی از این سکوت مردانه است. نمونه کاملی است از آزادی کلمات:

«(از او پرسیده اند) آیا متوجه شده است که آدمی سر به تو هستم و او گفت که فقط می داند من برای هر مطلب بی اهمیتی حرف نمی زنم.» و دو سطر بالاتر از همین مطلب، همین شاهد، خود را مجبور می بیند که اظهار کند مرسو «یک آدم بود.» «(از او می پرسند) مقصودش از این حرف چیست و او می گوید «همه مردم می دانند که مقصود از این کلمه چیست». همچنین آقای کامو درباره عشق، در همان کتاب «افسانه سیزیف» می گوید: «به آنچه که ما را با برخی از انسان ها وابسته می کند نام عشق ندهیم «به موازات این مطلب در «بیگانه» آورده است که: «خواست بداند که آیا دوستش دارم؟. جوابش دادم که این حرف معنائی ندارد ولی بی شک دوستش ندارم». از این لحاظ اختلاف نظری که در جریان دادگاه و نیز در فکر خوانندگان درباره اینکه «آیا مرسو مادرش را دوست می داشته؟» ایجاد می گردد، دو چندان بیهوده و پوچ است. در بدو امر معلوم نیست همان طور که وکیل او می گوید: «آیا این مرد متهم به این است که مادرش را به خاک سپرده یا متهم است به اینکه انسانی را کشته؟».

ولی پیش از همه چیز کلمه «دوست داشتن» در اینجا معنایی ندارد. بی شک مرسو مادرش را برای این به نوانخانه گذاشته که کفاف مخارجش را ندارد و برای اینکه «چیزی ندارد تا برایش بگوید» و نیز بی شک مرسو غالباً برای دیدن او به نوانخانه نمی رفته است «به علت اینکه این کار، یکشنبه ام را می گرفت، صرفنظر از زحمتی که برای رفتن با اتوبوس، گرفتن بلیط، و دو ساعت در راه بودن می بایست می کشیدم». ولی همه این ها یعنی چه؟ آیا مرسو فقط در زمان حاضر خود زندگی می کند؟ کاملاً در خلق و خوی زمان حالش؟ آنچه را که بنام یکی از احساسات می خوانیم، یک احساس می نامیم، جز وحدتی مطلق و معنوی نیست، جز معنای ادراک های نامداوم ما را ندارد. من همیشه به کسانی که دوستان می دارم نمی اندیشم ولی ادعا می کنم که حتی وقتی به نان فکر نمی کنم هم، دوستان می دارم. و در صورتی که هیچ هیجان حقیقی و آنی در من وجود نداشت، ممکن بود که استراحت روحی خودم را به خاطر یک احساس معنوی در خطر بیندازم. او هرگز نمی خواهد احساس های بزرگ و مداوم کاملاً همانند خود را بشناسد. فقط زمان حاضر است که به حساب می آید فقط امور محسوس. او هر وقت میلش را داشته باشد به دیدن مادرش خواهد رفت، همین. اگر میل وجود داشته باشد، قدرتش آن قدر هست که او را وادار کند اتوبوس بگیرد، همان طور که میل دیگر آن قدر به او قدرت می دهد که با تمام نیروی خود دنبال یک کامیون بدود و از عقب توی آن بپرد. ولی همین شخص همیشه مادرش را با کلمه کودکانه و مهرآمیز

«مامان» خطاب می‌کند و به این طریق نشان می‌دهد که فرصت شناختن او را از دست نداده است. همین نویسنده در جای دیگر می‌گوید «من از عشق، جز مخلوطی و ملغمه‌ای از خواهش‌ها، از عواطف و هشیاری‌ها که مرا با موجودی وابسته می‌سازد، درک نمی‌کنم». و به این طریق دیده می‌شود که از مشخصات روحی مرسو نیز، نمی‌توان غافل بود. .. وانگهی این مرد روشن بین، خونسرد، و خاموش، فقط برای رفع احتیاجات حتمی ساخته نشده است. این مرد همیشه طوری است که بیهوده بودن، اساس کار اوست نه مغلوب خود او. این مرد چنین است، همین. گرچه این مرد، روشن بینی کامل خود را در آخرین صفحات کتاب به دست می‌آورد ولی همیشه در سرتاسر کتاب بر طبق اصول آقای کامو حرف می‌زند. .. هیچ یک از همه سئوالاتی را که در کتاب «افسانه سیزیف» طرح شده است این مرد از خود نمی‌کند و نیز پیش از اینکه محکوم به مرگ بشود طغیان نمی‌کند. همیشه خوشحال است. هر چه پیش آید خوش آید، شعار اوست. و حتی معلوم نیست آزاری را که آقای کامو از حضور کور کننده مرگ می‌بیند، فهمیده باشد. خونسردی اش نیز انگار از سر سستی و تنبلی است مثل آن روز یکشنبه‌ای که از زور تنبلی در خانه می‌ماند و تنها می‌گوید: کمی کسل بودم...» آقای کامو، پیدا است که میان «احساس» بیهودگی و پوچی و آن فرقی قائل است... و می‌شود گفت که «افسانه سیزیف» برای ما «مفهوم» بیهودگی و «بیگانه» «احساس» آن را نشان می‌دهد. در نظر اول حس می‌شود که کتاب «بیگانه» بی‌اینکه تفسیری بکند

ما را به «اقلیم» پوچی و بیهودگی می‌برد. و بعد آن کتاب دیگر است که این سرزمین را باید برایمان روشن سازد. .. به این طریق «بیگانه» داستانی است اعلام کننده، داستان قطع رابطه است، داستان نقل و انتقال به سرزمین دیگر است. مسئله این است که خواننده باید قبل از همه در برابر واقعیت محض قرار بگیرد و بی‌آنکه معنای عقلانی آن را بتواند درک کند آن را دریابد. از اینجاست که احساس بیهودگی به آدم دست می‌دهد. این احساس همان ناتوانی مخصوصی است که در موقع «فکر کردن» به دنیا و وقایعش با همین مفاهیم و کلمات خودمان، به ما دست می‌دهد، مرسو، مادرش را به خاک می‌سپارد، رفیقه‌ای می‌گیرد و دست به جنایتی می‌زند. این اعمال کاملاً مختلف، طبق اظهارات دادستان و اظهارات شهود با هم مرتبط جلوه داده می‌شوند و آن وقت است که مرسو فکر می‌کند دارند از کس دیگری غیر از خود او صحبت می‌کنند. .. تمام این زمینه سازی‌ها و بعد اظهارات ماری در دادگاه به عنوان یک شاهد و به حق حق افتادنش، بازیهائی است که پیش از آقای کامو از وقتی که «سکه سازان قلب» (اثر آندره ژید) منتشر شده است به رواج افتاده. این‌ها کار تازه خود آقای کامو نیست. کار اساسی و تازه‌ای که او کرده است نتیجه‌ای است که ازین زمینه سازی‌ها می‌گیرد، و در آخر، واقعیت عدالت پوچ و بیهوده‌ای را که هرگز نمی‌تواند عوامل ایجاب کننده یک جنایت را بفهمد و در نظر بگیرد برای ما روشن می‌سازد. اولین قسمت «بیگانه» را می‌توان بنام «ترجمه سکوت» هم نامید: دراین قسمت به یک بیماری عمومی

نویسندگان معاصر برخورد می‌کنیم که من نخستین خودنمایی آن را در کارهای ژول رنار Jules Renard دیده‌ام و آن را «وسوسه سکوت» نامیدم. .. این سکوت همان است که هایدگر H eidegger بعنوان شکل متین حرف زدن می‌نامد. فقط کسی که می‌تواند حرف بزند، سکوت می‌گزیند. آقای کامو در «افسانه سیزیف» خود خیلی حرف می‌زند، در آنجا حتی پرچانگی هم می‌کند. و حتی عشقی را که به سکوت دارد به ما واگذار می‌کند: حتی جمله کیر ککارد Kierkegaard را نیز در آن نقل میکند که «مطمئن ترین گنگی‌ها، خاموش شدن نیست، حرف زدن است». اما در «بیگانه» دوباره دست به خاموشی زده است اما چطور با وجود کلمات، می‌شود خاموش ماند؟ این مطلب را می‌توان روش نوی دانست.

اما روش نویسندگی او چیست؟ شنیده‌ام که می‌گویند «این یک کافکا Kafka است که به دست همینگوی Hemingway نوشته شده». من باید اذعان کنم که در اینجا از کافکا چیزی نیافته‌ام. دید آقای کامو همیشه زمینی است. کافکا داستان نویس رفعت و علو غیر ممکن انسان است. دنیا، برای او پر است از نشانه‌ها و علاماتی که ما درکشان نمی‌کنیم. دنیائی است پر از صحنه سازی. اما برای آقای کامو، این درام انسانی، برخلاف کافکا همیشه خالی از رفعت و علو است. .. برای او مسئله در این است که ترتیب کلماتی را که موجب امری غیر انسانی می‌شوند دریابد. برای او امر غیر انسانی، خودکاری و عدم نظم است. هیچ چیز کدر و مشکوک، هیچ چیز اضطراب آور و هیچ چیز القا شده از دنیای دیگر، برای او وجود

ندارد. «بیگانه» جریان نظاره‌ها و دیده‌هائی است روشن. .. صبح‌ها، عصرها و بعد از ظهرهای گرم، ساعات دوست داشتنی او است. تابستان مداوم الجزیره، فصل مورد توجه اوست. شب در دنیای او هیچ جائی ندارد. و اگر هم از آن حرف می‌زند با این کلمات است: «وقتی بیدار شدم ستاره‌ها روی صورتم بودند. صدای کوهستان تا به من می‌رسید. بوهای شب، بوی زمین و نمک، شقیقه‌هایم را خنک می‌کرد. آرامش شگرف این تابستان خواب آلود همچون مد دریا در من داخل می‌شد» کسی که این جملات را می‌نویسد از غم و اندوه‌های کافکا سخت به دور است. این آدم در قلب این همه بی‌نظمی آرام است.

نزدیکی روش او به روش همینگوی پذیرفتنی است. نزدیک بودن روش این دو نویسنده مسلم است در هر یک از نوشته‌های این دو نویسنده همان جملات کوتاه است که با جملات قبلی ارتباطی ندارند و هر یک برای خود جداگانه آغاز و انجामी دارند. هر یک از جملات درست مثل یک نگاه جدا بر روی حرکات و اشیاء است با همه این‌ها من راضی نیستم بگویم که آقای کامو روش داستان نویسی «آمریکائی» را به کار برده است و یا از آن تأثیری پذیرفته. در «مرگ در بعد از ظهر» اثر همینگوی، نیز که همین روش بریده بریده نقل قول بکار رفته و هر جمله از عدم به وجود می‌آید، روش خاص خود همینگوی دیده می‌شود. با این همه گاهی جملات کتاب «بیگانه» دراز و وسیع می‌شود. در ضمن داستان مرسو من نثر شاعرانه‌ای را می‌بینم که باید همان نحوه تعبیر مخصوص خود آقای کامو باشد. اگر هم در کتاب «بیگانه»

آثار مشهودی از تقلید روش نویسندگی امریکائی دیده می‌شود باید گفت تقلیدی است آزاد. .. و من شک دارم که آقای کامو همین روش را هم در آثار بعدی اش به کار برد...

حضور مرگ، در پایان راه زندگی ما آینده ما را در مه و دود فرو برده است. و زندگی ما «بی فردا» است.

زندگی، توالی زمان حال است. و انسان پوچ اگر فکر تحلیل‌کننده خود را با این زمان تطبیق نکند چه کند؟ در چنین موردی است که «برگسون» جز یک متشکله تجزیه‌نشدنی چیز دیگری نمی‌بیند. چشم او جز یک سلسله لحظات، چیز دیگری را نمی‌بیند. .. آنچه که نویسنده ما از همپنگوی گرفته است همین بردگی و دنباله دار نبودن جملات بریده بریده است که روی بریدگی لحظات تکیه می‌کند. و اکنون بهتر می‌توانیم برش داستان او را درک کنیم؛ هر جمله‌ای یک لحظه است، یک زمان حال است. اما نه لحظه مردد و مشکوکی که اندکی به لحظه بعدی بچسبد و دنبال آن برود - جمله خالص و ناب است، بی‌درز و به روی خود بسته شده است. جمله‌ای است که بوسیله یک عدم از جمله بعدی بریده و مجزا شده. مثل لحظه «دکارت» که جدا از لحظه‌ای است که بعد خواهد آمد. میان هر جمله و جمله بعدی دنیا نابود می‌شود و دوباره به وجود می‌آید، مخلوقی است از عدم به وجود آمده، یک جمله «بیگانه» یک جزیره است. و ما از جمله‌ای به جمله دیگر، و از عدمی به عدم دیگر پرتاب می‌شویم...

در یک جا می نویسد «لحظه ای بعد پرسید آیا دوستش دارم؟ در جواب گفتم این حرف مفهومی ندارد ولی خیال می کنم که نه، او قیافه غمگینی گرفت، اما هنگام تهیه ناهار، و بی اینکه هیچ موضوعی در کار باشد باز خندید، به قسمی که او را بوسیدم درین لحظه بود که سروصدای جنجال از اطاق ریمون برخاست.»

در این چند جمله دومی و سومی با یکدیگر ارتباط ظاهری دقیقی دارند. در این گونه موارد نیز وقتی می خواهد جمله ای را با جمله قبلی وابسته کند بوسیله حروف و روابطی مثل «و» «اما» «ولی» «بعد» و «درین لحظه بود که» مقصود خود را انجام می دهد.

با توجه به این نکات، اکنون می توان به طور کلی درباره داستان آقای کامو صحبت کرد. تمام جملات این کتاب هم ارز هستند. همان طور که تجربه های انسان پوچ و بیهوده، هم ارز است. هر یک جمله بخاطر خودش به جا می نشیند و دیگر جملات را به عدم می فرستد. ولی گاهگاه، آنجاها که نویسنده پشت پا به روش اصلی خود می زند و در جملات خود شعر می سراید، هیچیک از جملات با دیگران بی ارتباط نیستند. حتی گفتگوها و مکالمات نیز در ضمن داستان گنجانیده شده است. مکالمات یک داستان در حقیقت لحظه توضیح و تفسیر آن است و اگر جای بهتر به آن ها داده شود مشخص خواهد شد که معنائی وجود دارد. .. آقای کامو این مکالمات را زنده می کند، خلاصه می کند و همه مشخصات برتری دهنده ای را که در چاپ برای اینگونه جملات

مکالمه‌ای می‌توان آورد کنار می‌گذارد. به قسمی که جملات اظهار شده مشابه با دیگر جملات نمود می‌کند و فقط یک لحظه می‌درخشند و بعد ناپدید می‌شوند همچون تابش شعاع و مثل یک آهنگ و مثل یک بو. همچنین وقتی انسان شروع به خواندن کتاب می‌کند هیچ خیال نمی‌کند که دارد داستان می‌خواند. بلکه گمان می‌کند یک خطبه با طمطراق و یکنواخت را با صدای تو دماغی یک عرب دارد قرائت می‌کند. ولی داستان کم کم در زیر نظر خواننده به خود شکل می‌گیرد و ساختمان محکم و دقیقی را که داراست به رخ می‌کشد. حتی یکی از جزئیات داستان هم بیهوده ذکر نشده است، و حتی یکی از این جزئیات نیست که در داستان بی‌استفاده مانده باشد و دنبالش گرفته نشده باشد. و وقتی انسان کتاب را می‌بندد درک می‌کند که بجز این طریق، به طریق دیگری نمی‌شده است داستان را شروع کرد و نیز درک می‌کند که نمی‌توانسته است پایانی غیر از اینکه دارد داشته باشد. در این دنیائی که به عنوان دنیای بیهودگی به ما عرضه شده است، اصل علیت به دقت مورد توجه قرار گرفته و کوچکترین حوادث، سنگینی خود را دارند. هیچ اتفاقی در داستان نمی‌شود یافت که قهرمان را، اول به طرف جنایت و بعد هم به طرف اعدام رهبری و راهنمایی نکند.

«بیگانه» یک اثر کلاسیک است. یک اثر منظم و آراسته است. اثری است که در موضوع بیهودگی و پوچی و نیز به ضد آن ساخته شده است. آیا همه آنچه را که نویسنده از ساختن چنین داستانی می‌خواسته همین‌ها

بوده است؟ من نمی دانم. ولی این عقیده خواننده‌ای است مثل من که ابراز میدارم. اما این اثر خشک و خالص را که در زیر ظاهری درهم ریخته و نامنظم مخفی شده است، این اثری را که وقتی کلید فهمش را در دست داشته باشیم این قدر کم پوشیده می ماند، این اثر را چطور باید طبقه بندی کرد؟ من نمی توانم آن را یک حکایت بدانم. چون حکایت در همان زمانی که نقل می شود و طبق آن، بوجود می آید و نوشته می شود. و در آن اصل علیت جانشین جریان تاریخی قضایا می گردد. آقای کامو آن را «داستان» نامیده است. با این همه داستانی است که ظرف زمان مداومی اتفاق می افتد و وظیفه‌ای دارد و حضور زمان در آن غیر قابل برگشت بودن زمان را نشان می دهد. خالی از شک و تردید نیست اگر من چنین نامی را به این توالی لحظه‌های حاضر. .. می دهم، شاید هم این داستان هم چون «صادق» و یا «کاندید» (آثارولتر) (قصه‌های اخلاقی کوتاهی است با کنایه‌هایی انتقاد کننده و تو دار و با کوچک ابدال‌هایی مسخره (مثل نگهبان، قاضی، بازپرس دادستان و دیگران. ..) و به این طریق با وجود سهم اگزیستانسیالیست‌های آلمان و داستان نویسان امریکائی در آن، از لحاظ اساس کار این کتاب، داستانی شبیه به قصه «ولتر» باقی می ماند.

فوریه ۱۹۴۳

ژان پل سارتر